

نسبیت زبانی

دیوید کریستال

برگردان: محمد ظهراپی

واژگان رنگ

طیف رنگ گستره‌ی پیوسته‌ای است که مرز فیزیکی مشخصی ندارد. هم‌چنین حوزه‌ی معنایی رنگ هم توجه ویژه‌ای را به خود جلب کرده است، چون به وضوح الگوهای متفاوت کاربرد واژگان را در هر زبان روشن می‌کند. زبان انگلیسی دارای یازده واژه‌ی اصلی رنگ است: سفید، سیاه، قرمز، سبز، زرد، آبی، قهوه‌ای، ارغوانی، صورتی، نارنجی و خاکستری. در مقایسه با انگلیسی:

- هیچ واژه‌ی کلی برای رنگ‌های «قهوه‌ای» یا «خاکستری» در زبان لاتین وجود ندارد. واژه‌های جدید در زبان فرانسوی (مانند واژه‌های فرانسوی brun, gris) از زبان آلمانی قرض گرفته شده‌اند. در زبان ناواهویی (Navaho) برای هر دوی این رنگ‌ها تنها یک واژه وجود دارد.
- هم‌چنین در زبان ناواهویی از نظر واژگانی هیچ تفاوتی بین «آبی» و «سبز» وجود ندارد. از سوی دیگر این زبان دارای دو واژه برای رنگ «سیاه» است که معرف رنگ سیاه تیره از رنگ سیاه اشیایی مانند زغال است.

- زبان روسی بین دو نوع «آبی» تفاوت قایل می‌شود. سی نی (sinii) در برابر گالوبوی (goluboy)، در حالی که در زبان انگلیسی از الفاظ توصیفی استفاده می‌شود. «آبی تیره» در برابر «آبی آسمانی». مجارها برای بیان رنگ «قرمز» از دو واژه استفاده می‌کنند.

- رنگ awo ژاپنی با توجه به متن در معانی «سبز» یا «آبی» یا «زرد کم‌رنگ» به کار می‌رود. (برای نمونه شاید برای بیان رنگ سبزیجات، ابر و دریا به کار رود).

- در زبان هانانویی (Hananoo) برای رنگ‌ها تنها چهار واژه‌ی اصلی «سیاه»، «سفید»، «قرمز» و «سبز» وجود دارد.

- بعضی از زبان‌های گینه‌ی نو تنها دارای واژگانی برای «سیاه» و «سفید» هستند - که شاید

اگر به «تیره» و «روشن» ترجمه می‌شدند، بهتر بود.

● در بعضی زبان‌ها شرایط برای بیان کلمات مشکل‌تر است. و صحت این موضوع را یک نمودار روشن می‌کند. برای نمونه در زبان ادبی مردم ولز (Literary Welsh)، طیف رنگی بین سبز تا قهوه‌ای متفاوت از زبان انگلیسی تقسیم‌بندی می‌شود.

سبز	gwyrd
آبی	glas
خاکستری	
قهوه‌ای	llwyd

ولزی جدید (Modern Welsh)، مشابه زبان انگلیسی است، اما هنوز از glas برای رنگ چیزهایی استفاده می‌شود که در حال رشد هستند (اگرچه از جهت دیگر معادل آبی است).

جهانی‌های رنگ

تفاوت بین واژگان رنگ در زبان‌های مختلف چشم‌گیر است و شاید بتوان نتیجه گرفت هر زبان به‌طور قراردادی دارای یک نظام بی‌نظیر است. اگرچه طی یک بررسی که توسط ب. برلین^۱ و پ. کی^۲، در سال ۱۹۶۹ انجام شد، خلاف این امر به اثبات رسید. آن‌ها پس از مطالعه‌ی نظام رنگ ۹۸ زبان نتیجه گرفتند، یازده نوع رنگ اصلی برای بیان رنگ‌ها وجود دارد و کلیه‌ی زبان‌ها از این یازده رنگ یا کم‌تر از آن برای بیان رنگ‌های استفاده می‌کنند. منظور از رنگ اصلی واژه‌های رنگی بود که از یک تک‌واژه تشکیل شده بود (نه مانند قهوه‌ای روشن و...)، و رواج زیادی داشتند «به‌جز فیلی»، و برای بسیاری از اشیاء به کار می‌رفتند «به‌جز بور»، و شامل رنگ دیگری نمی‌شدند «به‌جز سرخ».

$$\begin{bmatrix} \text{ارغوانی} \\ \text{صورتی} \\ \text{نارنجی} \\ \text{خاکستری} \end{bmatrix} < \begin{bmatrix} \text{قهوه‌ای} \end{bmatrix} < \begin{bmatrix} \text{آبی} \end{bmatrix} < \begin{bmatrix} \text{سبز} \\ \text{زرد} \end{bmatrix} < \begin{bmatrix} \text{قرمز} \end{bmatrix} < \begin{bmatrix} \text{سفید} \\ \text{سیاه} \end{bmatrix}$$

اگر زبانی واژه‌ای در سمت راست علامت < داشته باشد، تمامی واژه‌های سمت چپ علامت را هم دارا خواهد بود.^۲

1. B. Berlin

2. P. Kay

^۲ برای نمونه اگر واژه‌ی رنگ قرمز در زبانی وجود داشته باشد، به‌یقین واژه رنگ‌های سفید و سیاه هم در آن زبان وجود خواهد داشت. (مترجم)

این ادعاها بدون دلیل نبود. جمع‌آوری اطلاعات قابل استناد از گویشوران بومی هم در این باره مسأله‌ی دیگری است. به ویژه که ممکن است قضاوت آن‌ها به دلیل تاثیر گرفتن از زبان‌های دیگر باشد. بعضی زبان‌ها ممکن است دوازده واژه برای بیان رنگ‌ها داشته باشند. (مانند روسی)، اما پژوهش نشان می‌دهد شباهت‌های قابل توجهی بین بسیاری زبان‌ها وجود دارد.

چندمعنایی یا هم‌نامی

○ چندمعنایی (Polysemy) برای مواقعی به کار می‌رود که واژه‌ای بیش از یک معنا داشته باشد. برای نمونه: chip می‌تواند به معنای یک تکه چوب، غذا یا تراشه‌ی الکترونیکی به کار رود. با این وجود انگلیسی زبان‌ها در به کارگیری واژه‌ی chip دچار مشکل نمی‌شوند.

○ هم‌نامی (Homonymy) برای مواقعی به کار می‌رود که دو یا چند واژه‌ی مختلف دارای شکل واحدی هستند. برای نمونه واژه‌ی bank هم به معنی ساختمان بانک و هم به معنی کناره‌ی رود به کار می‌رود. ولی باز هم مردم انگلیسی زبان در بیان آن‌ها دچار مشکل نمی‌شوند. دومین حالت «هم‌نامی» برای مواقعی به کار می‌رود که دو واژه به طور کامل، یکسان نیستند:

- هم‌آواها (homophone) دارای تلفظ یکسانی هستند ولی از نظر نوشتاری تفاوت دارند مانند through, threw

- هم‌نویسه‌ها (homographs) دارای نوشتار یکسان هستند ولی از نظر تلفظ تفاوت دارند مانند (wind) wind, (waind) wind. (باد - پیچ و خم)

تمایز به اندازه‌ی کافی واضح به نظر می‌رسد ولی فرهنگ‌های لغت در مواقع چندمعنایی (polysemy)، هم به صورت چند معنایی و هم به صورت هم‌نامی (homonymy) عمل می‌کند. ولی در حقیقت همیشه شناخت این موضوع که با کدام مورد رو به رو هستیم، آسان نیست و گاهی اوقات فرهنگ‌های لغت برای بیان آن‌ها تمایز قابل می‌شوند. آیا table (میز) و table (جدول اطلاعات) دو واژه‌ی متمایز هستند یا این‌که یک واژه با دو معنی؟ اغلب فرهنگ‌ها براساس ریشه‌شناسی واژگان از راه دوم (واژگان متمایز) استفاده می‌کنند. از سوی دیگر pupil (دانش‌آموز) و pupil (مردمک چشم)، اگرچه از نظر تاریخی از یک ریشه‌اند اما اغلب به صورت واژه‌های مجزا ذکر می‌شوند.

واژه‌ی فرانسوی voler (پرنده) و voler (فلز استیل) مشابه هستند، اما در حال حاضر به عنوان واژه‌های متفاوت شناخته شده‌اند، در حالی که هر دو از واژه‌ی لاتین volare مشتق شده‌اند. اغلب مواقع برای طبقه‌بندی حالت‌های چند معنایی و هم‌نامی، بین معیارهای تاریخی و شم زبانی عصر حاضر، یکسانی وجود ندارند.

تفاوت‌های خویشاوندی

حوزه‌ی معنایی دیگری که بسیار مورد مطالعه قرار گرفته، حوزه‌ی خویشاوندی است. در این باره هم تفاوت‌های قابل توجهی بین زبان‌ها وجود دارد:

● مجارها تا سده‌ی نوزدهم واژه‌ای برای «برادر» یا «خواهر» نداشتند، اگر چه واژه‌های مجزایی برای برادر یا خواهرهای «پیرتر» یا «جوان‌تر» داشتند.

● مالاکایها (Malakies) یک واژه‌ی کلی برای «خواهر-برادر» و «عموزاده» دارند.

● در زبان سوئدی هیچ واژه‌ی مستقلی برای «پدر بزرگ» یا «مادر بزرگ» وجود ندارد.

"farfa" به معنای «پدر پدر» - "morfar" به معنای «پدر مادر» - "far mor" به معنای «مادر پدر» و "mormor" به معنای «مادر مادر» به کار می‌رود.

● در استرالیا بعضی از واژه‌ها برای نسبت‌های مختلف استفاده می‌شوند. از جمله شخصی می‌تواند واژه‌ی maili را هم برای «پدر پدر» و هم برای «خواهر همسرِ پسرِ دختر» به کار ببرد که هر دوی آن‌ها نسبت‌های خویشاوندی متفاوتی هستند.

● زبان لاتین بین «برادر پدر» (patruus) - «خواهر پدر» (matertera) - «برادر مادر» (avunculus) و «خواهر مادر» (amita) تفاوت ایجاد کرده ولی در زبان‌های جدید مشتق شده از لاتین، این واژه‌ها به دو واژه کاهش یافته‌اند. (از جمله واژگان فرانسوی oncle و tante از واژه‌های مربوط به خانواده مادری مشتق شده‌اند.)

ارجاعات

در هر زبان مجموعه‌ای از واژگان وجود دارد که تنها با ارجاع به حالت گویشور در مکان یا زمان قابل ترجمه است. این واژگان با عنوان صورت‌های اشاره‌ای (از لغت یونانی pointing) شناخته شده‌اند و شرایطی که بر استفاده از آن‌ها حاکم است توجه بخصوصی را در معناشناسی جدید به خود جلب کرده است. این ارجاعات به سه بخش عمده تقسیم می‌شوند:

○ ارجاع شخصی (personal deixis): صورت‌هایی که نشان‌دهنده‌ی موقعیت گویشور در ارتباط با افراد یا اشیاء هستند مانند: go/come - take/bring - there/here - that/this. برای نمونه come (بیا)، نشان‌دهنده‌ی حرکت به سمت گویشور است not go here/come here.

○ ارجاع زمانی (temporal deixis): صورت‌هایی که با ارجاعات گویشور نشان‌دهنده‌ی زمان هستند. مانند: then, yesterday, now و انواع مختلفی از نشانه‌های زمان.

اجزای معنایی

راهی دیگر برای مطالعه‌ی معنای واژگانی از طریق تجزیه‌ی واژگان به تعدادی مشخصه یا اجزای معنایی است. برای نمونه man (مرد) می‌توان به صورت انسان، بزرگسال، مذکر، تجزیه کرد. این روش در اساس توسط مردم شناسان ابداع شده تا بتوانند از این طریق واژگان فرهنگ‌های مختلف را مقایسه کنند و بعدها توسط معناشناسان به عنوان ساختاری کلی برای تجزیه‌ی معناگسترش یافت. می‌توان با گروهی کوچک از اجزای معنایی کل نظام ارتباطی را به وجود آورد. برای نمونه اجزای بزرگسال (غیربزرگسال - مذکر / مونث) را می‌توان برای این موارد به کار برد: مرد (بزرگسال / مذکر) - زن (بزرگسال / مونث) - پسر (غیربزرگسال / مذکر) - دختر (غیربزرگسال / مونث). بسیاری از حیوانات (اگرچه فاقد نمایز مذکر / مونث و غیربزرگسال هستند) دارای الگوی مشابهی هستند.

مذکر	مونث	غیربزرگسال
bull (گاو نر)	cow (گاو ماده)	calf (گوساله)
ram (قوچ)	ewe (میش)	lamb (بره)
boar (خوک نر)	sow (ماده خوک)	piglet (بچه‌ی خوک)

در تجزیه‌ی اجزاء معنایی اغلب تفاوت‌ها را با علامت‌های + و - نشان می‌دهند که در یک جدول نمایش داده می‌شوند. پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی گفت در حواله جهت‌گیری بنابراین می‌توانیم از + مذکر و - مذکر (یا + مونث و - مونث) برای نشان دادن احتمال‌ها استفاده کنیم:

	گاو نر	قوچ	خوک نر	گاو ماده	میش	ماده خوک	گوساله	بره	بچه‌ی خوک
مذکر	+	+	+	-	-	-	+	+	-
مونث	-	-	-	+	+	+	+	+	-

همین‌طور که واژگان، پیچیده‌تر می‌شوند، تجزیه‌ی آن‌ها هم جذاب‌تر می‌شود. برای نمونه جدولی احتمالی از فعل‌های حرکتی انسان موجود است:

همیشه یک پاروی زمین	به سمت جلو	با عجله	طبیعی	
+	+	-	+	walk (راه رفتن)
+	+	+	-	march (قدم زدن)
-	+	+	-	run (دویدن)
+	+	-	-	limp (لنگیدن)

با استفاده از این روش به راحتی می توان به اختلاف واژگانی موجود در یک زبان پی برد. برای نمونه براساس این جدول هیچ واژه ی انگلیسی وجود ندارد که به تنهایی نشان دهنده ی حرکت انسان با پا به سمت عقب باشد. از سوی دیگر تصمیم گیری درباره ی اجزای مربوط به واژگان و بیان آن ها به صورت دو واحدی (+ / -) آسان نیست. در این جدول swim (شنا کردن) جزو + با عجله است یا - با عجله؟ یا در زمینه های دیگر، سوپ + خوردنی است یا + آشامیدنی؟ یا حلیم (porridge) + مایع است یا + جامد؟

معنای جمله

مطالعه ی معانی به تدریج ما را با کل نظام یک زبان آشنا می کند و اثبات می کند محدود کردن اجزای معنایی هر زبان در ساختار زبان شناختی و کشیدن خط دقیق به دور آن کار مشکلی است. پیش تر توجه معناشناسی سنتی بر واژگان بود، در حالی که معناشناسی مدرن به شدت به تجزیه ی معنای جمله می پردازد یا دست کم به جنبه هایی از معنای جمله که نمی توان تنها از روی چند واژه آن را پیش بینی کرد.

○ معنای زیر زنجیری (prosodic meaning): روشی که برای بیان یک جمله با استفاده از عنصری زیر زنجیری استفاده می شود، می تواند معنا را به کلی تغییر دهد. برای نمونه هر تغییر در تاکید جمله، به ترجمه ی جمله ی جدیدی منجر می شود. هر یک از این جمله های با تغییر تاکید (که زیر آن خط کشیده شده است) بار معنایی متفاوتی پیدا می کند:

جان یک ماشین قرمز خریده است. (نه یک دوچرخه ی قرمز).

جان یک ماشین قرمز خریده است. (نه یک ماشین سبز).

جان یک ماشین قرمز خریده است. (نه میشل).

واج شناختی زیر زنجیری نشان می دهد چه اطلاعاتی در جمله وجود دارد و کدام یک از اهمیت بیش تری برخوردار است.

○ معنای دستوری (grammatical meaning): می‌توان طبقه‌هایی را که از تجزیه‌ی دستوری به‌وجود می‌آیند، از دیدگاه معناشناسی هم بررسی کرد. جمله‌ای هم‌چون:

John read a book yesterday.

از اجزای Subject + Verb + Object + Adverbial تشکیل شده است، اما می‌توان این جمله را این‌طور هم تجزیه کرد: «شخصی»، «عملی» را بر روی «جسمی» در «زمانی معین» انجام داد. مطالب زیادی درباره‌ی نقش‌های معنایی که توسط عامل‌های نحوی انجام می‌شوند وجود دارد. - این مطالب حوزه‌ای از مطالعات است که بین معناشناسی و دستور قرار دارد.

○ معنای کاربردی (pragmatic meaning): عملی که توسط یک جمله در گفتمان رخ می‌دهد، نیاز به بررسی دارد. معنای جمله: "There is some chalk on the floor"، بسیار ساده است، اما در بعضی مواقع به‌جمله‌ای حقیقی ترجمه می‌شود. "Have you seen any chalk?" و در دیگر مواقع هم‌چون دستور غیرمستقیم (مانند وقتی که معلم در کلاس به‌دانش‌آموزی به‌سمت گچ اشاره می‌کند)، ترجمه می‌شود. مطالعه‌ی کاربردی جمله بیش‌تر با حوزه معناشناسی هم‌خوانی دارد.

○ معنای اجتماعی (social meaning): انتخاب جمله شاید به‌طور مستقیم بر روابط اجتماعی بین افراد تاثیر داشته باشد. ما شاید چنین تاثیری که ادب، بی‌ادبی، نزدیکی یا دوری در روابط، بیان کنیم و این عامل‌ها بر موقعیت و نقش ما در اجتماع تاثیر داشته باشد. منظورت چیه که این‌طور با من صحبت می‌کنی؟ "What do you mean by talking to me like that?" پرسشی است که بیش از معنای جداگانه‌ی واژگان، در ذهن ما پرسش ایجاد می‌کند.

○ معنای گزاره‌ای (propositional meaning): شاید مهم‌ترین روند تمایل در معناشناسی مدرن، بررسی معنای جمله از طریق ایده‌های مشتق شده از فلسفه و منطق باشد. در این روش، تمایز دقیقی بین جمله‌ها (واحد‌های دستوری) و گزاره‌ها ایجاد می‌شود. گزاره واحدی از معناست که فاعل جمله را معرفی می‌کند: گزاره برخی حالت‌های فعل را توصیف می‌کند و شکل یک جمله‌ی توصیفی به‌خود می‌گیرد: مانند (Mary loves Micheal)، در چنین نظریه‌هایی با عنوان «معناشناسی شرطی - حقیقی»، جمله‌ها براساس مطالب زیربنایی که بیان می‌کنند، بررسی می‌شوند و سپس صحت این مطالب در رابطه با جهان خارج آزمایش می‌شود. نظریه‌ها بحث برانگیزند و برای درک، به‌مهارت در منطق ضروری نیاز دارند، اما شاید نظریه‌ها به‌موقع خود، شرح کاملی برای مشاهده‌های معنایی که فاعل تا به‌حال فاقد آن بوده است، ارائه کنند.

مرز نامشخص بین دستور و معناشناسی مساله‌ای قدیمی در نظریه‌های زبان‌شناسی است. این مساله را می‌توان از طریق بسیاری از جمله‌ها که در حالت‌های معمولی به کار می‌روند، شرح داد. بنابراین در نوع خود، نیمه اصطلاحاتی هستند که جایی بین اصطلاحات قابل فهم مانند *The man kicked the raining cats and dogs* (باران شدید) و موقعیت‌های واضحی مانند *The man kicked the ball*، دارند.

در یک بررسی، اصطلاحات روزمره‌ی زیادی که با واژه *think* (فکر کردن) ساخته می‌شوند، جمع‌آوری شده است. این اصطلاحات شامل این موارد است:

<i>Come to think of it...</i>	(حالا که بهش فکر می‌کنم...)
<i>What do you think?</i>	(چه فکر می‌کنی؟)
<i>I thought better of it.</i>	(فکر بهتری درباره‌اش داشتم.)
<i>Think nothing of it.</i>	(اهمیتی نده)
<i>think it over.</i>	(باز هم درباره‌اش فکر کن)
<i>It doesn't bear thinking about.</i>	(ارزش فکر کردن نداره.)
<i>I thought you knew.</i>	(فکر می‌کردم می‌دونی.)
<i>I think so.</i>	(من هم همین‌طور فکر می‌کنم.)
<i>What I think is...</i>	(چیزی که من فکر می‌کنم اینه که...)
<i>I was just thinking aloud.</i>	(هرچه فکر می‌کردم به‌زبان می‌آوردم.)
<i>Who'd have thought it?</i>	(کی فکرش را می‌کرد؟)
<i>who do you think you are?</i> ¹	(فکر می‌کنی کی هستی؟)

این‌طور استدلال می‌شود که مردم عبارت‌هایی از این نوع را به‌عنوان بخشی از فرآیند روان‌سازی گفتار، به‌خاطر سپرده‌اند. این پدیده کم‌تر در زبان نوشتار به‌چشم می‌خورد. از سوی دیگر، همان‌گونه که گفته شد، این ساختارها مانند اصطلاحات، قراردادی نیستند و معانی آن‌ها را می‌توان از روی واژگان تشکیل‌دهنده‌ی آن‌ها پیش‌بینی کرد. (برخلاف اصطلاح *raining cats and dogs*). نتیجه‌ی این‌گونه ساختارها، حوزه‌ای از کاربرد واژگان در حوزه‌ی دستور است که بر انواع جمله‌های زایا و بر خاصیت‌های ویژه واژگانی تاکید دارد.

1. A. pawley & F.H. Syder, 1983, pp. 213-14.